بعون خداوند حسن و عشق آفرین ... دلکشی بخش تن آن ... مینا آن و این

مجموعۂ نادرہ کار رنگین گفتار کہ ہر فقرہ اش رشک شیرین گفتاری ماند کرشمۂ شکر لبان باشور انگیزی ہمکنار ست مسمی بہ

حسن و عشق

باہتمام و تصحیح دیباچہ ندرت نگار از لوذعی و علیمی مولوی سید ابوالقاسم صاحب بلگرامی رئیس ...

در مطبع نامی منشی نولکشور ... نقش انطباع ... شد

دیباچه کتاب از تصنیف لوذعی المعی جناب مولوی سید الوا
صاحب بلگرامی مدرس اسکول بلگرام محشی رساله حسن و عشق

بسم الله الرحمن الرحیم

ترانه سنجی عندلیب قلم به ثنای بهار پیرائیست که گلهای رنگارنگ
حسن جمال در چمن زار سپنجی سرای شگفته گردانیده و روائح ریاحین خیالات عشق
گلرخان را بمشام جان مشتاقان رسانیده و رنگین نوای طوطی خامه بستایش گری
آن نوبادهٔ بوستان رسالت پناهیست که بیک روحی نسیم عنبر شمیم آتش غنچهٔ سربستهٔ خواطر
آشفته دلان عالم یکسره شگفته و شاداب گشته و شهرهٔ جان بخشی لب
معجز نمایش رونق بازار   کاشانکت جمال الا

اصحابه المنتجبین اما بعد سرگشتهٔ کوی ناکامی و زاویه نشین کاشانهٔ بی سرانجامی
بندهٔ اثم ابوالقاسم ولد مولوی سید غلام مرتضی مرحوم مغفور متوطن
قصبهٔ بلگرام بر لوح ضمائر خورشید نظائر روشن ضمیران صبح نفس معالی
طبعان دقیقه رس نقشبند میگرداند که بر سینهٔ شبستان فصاحت خورشید
جهانگیر آسمان بلاغت صراف نقود نکات دلنشین نظام گوهر آبدار
اشعار رنگین مجموعهٔ کلیات ذی کمالی شیرازهٔ اجزای نازک خیالی
ارشد تلامذهٔ افصح الفصحا و اکمل الکملا اورنگ نشین قلمرو معانی فرمانفرمای
هفت کشور زبان دانی واقف اسرار خفی و جلی جناب منشی محمد کاظم علی صاحب ۳
سندیلوی لا زال شموس اقباله بازغة فخر المتاخرین یادگار
متقدمین محب بالی منشی مهذب علی صاحب متخلص به هنر سلمه
الله الاکبر سررشته دار عدالت منصفی بلگرام خلف الصدق عالیجناب
معلی القاب والا مرتبت محمود ارباب اقتدار و شوکت جناب
میر شوکت علی صاحب بسط الله ظلال اقباله رساله سراپا زیب
و عجالهٔ دلفریب لهذا ایش راقم ترتیب داده بار ابرین شست خامهٔ
جواهر نگار خود فرمود نه حضرت مصنف در آغاز کتاب نام و نشان

خود زیب تحریر ساخته اند گر طرز کلام سخنوری پوشیده نمی ماند
مثل مشهور مشک آنست که خود بوید نه که عطار گوید رسائی
طبع وقاده و بلندی فکر نقاد از کلام بلاغت نظامش کالنور علی
شاهق الطور ست محتاج بستایش گرهاے فراوان نیست
مصرع حاجت مشاطه نیست روی دلارام را ۱۲ راقم که مکلف تصنیف
این رساله نادره بود لهذا بخیال آسانی ادراک شائقین و رفع
تکلیف ناظرین بانتخاب لغات معتبره معانی اصطلاحات بر حواشی
رساله بر نگاشته چشم از بینندگان صاحب نظر آن دارد که اگر
جاے خامهٔ لاابالی خرام بے لگام رفته باشد عنان گیری
فرموده خطا پوشی و عیب بخشی را بکار برند و اگر حواشی نامه نگار را
سود مند انگارند عاصی را از دعاے خیر محروم ندارند

بسم الله الرحمن الرحیم

از صریرِ خامه میجوشد بهارِ حسن و عشق | مژده باد آنرا که باشد خواستارِ گرم
مینویسم ای هنر از خامهٔ رنگین طراز | داستانی را که باشد یادگارِ حسن بشهر

شاخچه بندانِ گلشنِ همیشه بهارِ معانی و چمن پیرایانِ سرابستانِ نکته دیگر دید
گلدستهٔ این حکایتِ دلفریب را بدین روش و پرلبست از رشتهٔ بینش
رنگین بربسته‌اند و گوهر این داستانِ عجیب را از شتبِ تسطیرِ صفا آگف
رنگ سفته‌اند که در زمانِ باستان بجانب جنوب شهری بود مرغوب النفاس
دعجائب پرصفا و شامش غالیه‌ساز عین خجسته آئین و همپایهٔ آسمان و چون
جواهر نگار و جبینان روکش کهکشان لباسش بی‌خار بهارش کاغش

موسوم بدیارِ دوستی در آنجا فرهادِ پیشه مجنون اندیشه محمود روزگاری
واثق لقبی کردارِ طرح توطن انداخته بود دستانِ دیار و دهقانان روزگار آنرا
عشق می نامیدند اتفاقاً روزی در انجمنی باهمسران و همچشمان خود داعی
ذوق و شوق و سوز و گداز و تمنا و نیاز باهم نشسته بود ناگاه ذوق که
یکی از یاران خاص و ندیمانِ با اختصاصِ عشق بود رخساره دل آرای
عروس سخن را بدینگونه بگلگونهٔ بیان آراست که اگر جمله برگ و نوای عیش و
ز و ساز و برگِ طرب و انبساط یکجا باشد تا وقتیکه معشوقهٔ زیبا نگار
بگلگون رخسار جلوه فرمای آغوش نبود لطفی ندارد ع باده
بهم و گل جمله مهیاست ولی ٭ عیش بی یار میسر نشود یار کجاست ٭
چون این سخنِ شیرین جاگزینِ خاطر شد یکبار و تیشه فرهاد را تیز کرد
ر دوباره وی خویش ستیز تاب از تن و صبر از جان برخاست و از همه
تمنای عروس بلوحهٔ دل نگاشت اما وصالِ عروس بی توسط
ل اشکال و حصول نتیجه مواصلت محال و البته مشاطه و اشکی نگاه
بدو از انعکاسِ عارضِ زرد و اشک سیاه از زر نموده بهر زبان آورد
دارد و بالوی به جبین بهم رسانید و بناخنِ و صائش گره ملال از رشته

له واثق بلگرامی [illegible]

[illegible]

گشاید سه طلب فرمود در دم کاردان را * مران فرخ رخ روشن
روان را * کشیدش همچو جان خویش در بر * نثارش کرد دُر و لعل و گوهر *
بگفتا ای جهان جوے سبک سیر * به پوزش در بر جانان مع الخیر * برفتن
سرعت از باد صبا گیر * صبا را در طریقت رهنما گیر * چو موم و سنگ نزد ت
هست یکسان * ز سعیت میشود هر مشکل آسان * ز رحمت دستگیرم شو
درین راه * برو تا یار یزدان باد همراه * بپیک نگاه ره انجامی از خونابه
دل با خود گرفته و بدرستی هاے کمال پاے فرو نکشیده پا تا به سفر دریا
کشیده و دامن برزده تر از سیل بهاران و آتش آلوده تر از آه گرم
اسیران میرفت و بعد از پژوهش بسیار و قطع منازل بشیار گذرش بشهر
ملاحت آباد که مسکن حسینان و مولد مه جبینان بود افتاده سه دیار دید
چون خرم بهشتی * چمان در هر طرف سروے بکشتی * گل [illegible] سینش
نقش ارتنگ * ز سبزه مرغزارش طوطیا رنگ * نسیمش از لطافت
عیسوی دم * ز آب و خاک آن [illegible] آدم * بود مشکین نفس
باغش * ز شادی پر فشان بر سبزه زاغش * هوایش معتدل [illegible]
بجوهر روح * دران ابواب جنت گشته مفتوح * کند رضوان به

باغبانی ✤ دم روح القدس از وے فشانی ✤ دلش ہمچون بہاران

عنبرین دم ✤ زمینش از ریاحین سبز و خرم ✤ ز ہر سو دلبران در

ترک تازی ✤ بتانِ شنگ گرمِ عشوہ بازی ✤ بدان لطف و نکوئی دید

شہرے ✤ کہ کوثر در ریاضش بود نہرے ✤ چون سرے بجانب سوے

شہر کشید انبوہے کثیر از خوبرویان دید در آنجا بہر آتشین لقاے کہ چشم

گرم کردی آنرا بہلاک غور میکشیدی و بہر گوہر بے بہاے کہ چشم آب

دادی بمیزان نگاہش می سنجیدی ہنوز خنجر نگاہے ناوک افگن کہ بیک

تیرِ نگاہ دو صد دلہاے عشاق را مجروح سازد و از یک عشوۂ لب

اعجاز نما کشتگان خود را جان در کالبد اندازد بہ پیشگاہِ نگاہش رنگ [illegible]

ناگاہ بر بہار خانۂ بلند کہ از خانقاہِ بالا بالاتر رسیدہ بود نظر افتاد

دیوار [illegible]ش از ترصیعِ لعل یاقوت چنان تابناک بود کہ خسرو زرین [illegible]

دمِ نظارہ اش [illegible] میگرفت و نقش و نگارش رونق بازار [illegible]

[illegible] مانی می شکست [illegible] در پس زانوے خویشتن [illegible]

بلا اشتباہ گفت کہ این مکان [illegible] آشیان را لامحالہ [illegible]

خواہد بود مشتاق دیدار نظر فریبش گشتہ بیباک [illegible] غمزۂ خوبان اندرون

مکان درآمده بهر دو چشم خود درآب دادن گرفت و دید که در پیش طاقش
چمنے ست که نظیرش سبزنجتان والا نظر بچشم خیال ندیده اند و مثلش مرد طالعان
عالی گهر بگوش تصور نشنیده سبحان الله ترانه سنجی عنادلش کار نوای شهناد سرود
ساخته و کوکوی فاختگان غلغله در چمن انداخته یک طرف خوش صفیران
گلشن دف گل و دائرهٔ لاله را ساز کرده و یکسو نرگس شوخ چشم قانون
نظاره بازی شاهدان چمن آغاز شعر گل و ریحان در آغاز جوانی ❊ صبا را
کار با عنبر فشانی ❊ درین چمن کدهٔ مینو نشان دلربائے خوش ادائے
گلم ارتباطے بے اختلاطے ابرو نازک کرده بر کرسی جواهر نگار نشسته و
دامن گیران چند اعنی غمزه و ناز و کرشمه و انداز به پیرامونش حلقه بسته و
دو تن از دلاوران هیجا خو کبر و غرور نام که بحر نهنگ آثار ایشان جا دیده اند
برنگ تیغ افراسیاب می تابید پیش او استاده باشگرفیان آنجا آن کرسی نشین
تا بزم حسن می نا سید ندز با نے ندارم که وصف آن شیرین زبان تفویض خامه
بریده زبان نمایم مگر اندکے از بسیار و یکے از هزار بدفتر می افگنم سبحان الله
فرق گلگون در سوی آن سر نشین عنبرین مویان ست یا جدول شنجرفی
بسورهٔ واللیل نمایان زلف مسلسل بر سر دوش ست یا دامی بهر گرفتاری

مار هوش گوش نازنین پر سایه گیسوست یا ناقوسی بدست هندو

نظر فروزست یا صبح نوروز عکس گیسوی پیچان بنا گوش سیمین ست یا

سنبل ریحان در نهر یا سیمین جبین آن زهره جبین ست یا تخته سیمین

پر خمار اند یا دو صیاد آهو شکار دو ابروش بالای چشم جادوست

شاخ آهو نگاهش دلنشین ست یا رم آهوی چین مژه مردم شکارست یا

آهنین منقار بینیش قریب دیده نرگس شکارست یا عصای بدست بیما

تابان ست یا گل صد برگ آسمان عارض پر نورست یا کف پر ضیای

گوی طور یا قوت خام آن دل آرام ست یا لاله مقراضی لبتان و

برج ثریای یارست یا اسرار پروردگار در درج دهان دندان گوهر

یا در برج ثریا عقد پروین زبان آن شیرین زبان ست یا قاش انب

شیرین هندوستان گلوی نور افشان ست یا مینای پر از آب حیوا

ساعد پر نورست یا شاخ شجره طور بازوی آن رشک حورست یا د

بلور دست نگارین ست یا برگ گل رنگین پشت دستش معدن نور

یا بیاض گردن حور انگشتان آن مه جبین اند یا ماهیان بلورین ناخن

گره کشای رشته جان ست یا نون نجوم ثوابت آسمان فندق نگار

جانان ست یا غنچهٔ سربستهٔ بهارستان سینهٔ صفا آگین ست یا ز مرمر آتشین
دو پستان نوخیز دلدار اند یا حباب‌های لگن زر یا دو انار پهلوی نایاب ست یا موج دریای
سیماب شکم با صفاست یا مرآت صورت نما پشت آن پشت پناه دلبران ست یا
خورشیدی درخشان کمر آن ماه است یا تار نگاه سرین آن نازنین ست یا
گوی سیمین اندام نهانی آن گلبدن ست یا نقش سم آهوی ختن گوهر ناسفته زیر
دامان صنم ست یا بادام توام ران صفا آگین ست یا شاخ نسرین زانوی آن گل
گلزار دلبری ست یا آیینهٔ اسکندری ساق شمع کافوری ست یا ماهی دریای نور پای
حنائی ست یا شقائق گلزار رعنائی قد دراز ست یا سرو سرفراز ۵ زلفش

گر سخن گویم در آغاز ✤ ز سر تا پا سخن رانم باعجاز ✤ چه گیسوے که در هر چین و
تارش ✤ عیان بینی بهر تارے تتارش ✤ هلال ابروش بگشوده آغوش ✤
کمانکش آمده از دوش تا دوش ✤ دو ترک نرگس سحر آفرینش ✤ کشیده
تیغ ابرو بر جبینش ✤ به بینی گر بچشم راست بینی ✤ چو بینی خط بهر گز راست بینی ✤
دهان جانفزا چون درج یاقوت ✤ بدن را روح باشد روح را قوت ✤
ز طوق غبغب سیمین بناگوش ✤ فگنده عالمی را حلقه در گوش ✤ چو بر عارض
پریشد جعد دلخواه ✤ در آرد تو بی هاله پیکر ماه ✤ بناگوشش بگردن

برهان ۱۲ [illegible]
برهان ۱۲ [illegible]
برهان ۱۲ [illegible]
۱۱
[illegible] برهان ۱۲ [illegible]

آب داده ٭ ز غیرت تاب بر سیماب داده ٭ چو انگشت بلورین را نماید ٭
ز حیرت نیشکر انگشت خاید ٭ ز پیشانش اگر حرفی کنم سر ٭ بود پالوده خورشید
پرور ٭ کمر را گر مثل بر موی بندم ٭ پل از تار نگه بر روی بندم ٭ اگر حرفی
طرازم از سرینش ٭ شود پیکر ان طبعم خوشه چینش ٭ ز ساقش گر کنم آگه قلم را ٭
زند بر طاق نوشروان علم را ٭ وقتیکه دو چار نگاه آن جادو نگاه گردید پای
مشاطه نگاه به لغزش مستانه قدم میکشید آگرفت کمر داری استغنا نام از ان
گروه افسون پژوه کمر بسته پیش آمده و ندای دور باش زده بر زبان آورد
کرای نابلد کوچه حیرانی و ای مسافر خانه فراموش منزل پریشانی کجا آمدی
و فرستنده ات کدام آسیمه سرست که نا خوانده و حلقه در زده اندرون سرای
شاهی قدم نگذاشته آن جوشیده مغز چرب پهلو بدینگونه گفتگو نمود که پیغام
عاشق دلفگاری اسیر زلف تابداری آورده ام جواب یافت که بخدمت
صباحت بیگم که این نازک نهال پرورده چمن زار آغوش اوست برو و از
دامنگیران دانش شیوه اش بگو مشاطه ابرو فراخ از انجا پشت داده و از
سر پا روان شد و بعالی خدمت صباحت بیگم رو نهاده انگشت بر جبین نهاد
و لب را بستاد و تهنیت آب شست و شوی داده مدعای خود را الصحرا نهاد

۱۲

که بر ضمیر خورشید نظیرت مخفی و مستتر مبادا عشق تفته جگر که قلمرو دوستی را
کار کیمیا می فرمهند ست و جنون آغشته بخون را فرزند با فروزنده نائرهٔ محبت حسن
چنان بکاوش دلش ملتهب گشته که انطفایش غیر از آب وصال معدوم ست
و پای نظر او آن مایه بگل فرو رفته که از سر باز کردنش بجز دوای در خوری
معلوم بپاکدامانی یوسف سوگند که مجنون از وادی وحشتش دیوانه ایست
بیابان نورد و محمود از شهرستان الفتش گدائیست کوچه گرد صباحت بیگم را
که بادی در سر داشت چون این سخن مهر بگوش خورد رگ گردن بر داشت
و چشم جادوی خود را بزهر آشنا کرده گفت که ای خدا افزا هوش صحیح بریده باد
زبانت که پاک بے ادبی ؛ هرزه درائی و بیهوده سرائی مکن ورنه فی الحال
ترا از ریسمان گیسوی پیچاپیچ کشیده به آتش آب پرور ابرو خواهم کرد نسیم
حسن چنان نازک مزاج ست که رواج ریاحین بشاشش باری و گرمی آتش
گل برو بخاری پیدا میکند ترانهٔ بلبل خوش لهجه را شور محشری داند پای نازنین را
بخیال خلشی که گل بفرش گل نمی گذارد مگر اهل سخن را هنگام بندشِ
این مضمون تخالب او نبوده باشد شوخی رنگ حنا هائی دگمه پای [illegible]
بوی گل خجسته [illegible]

۱۳

ناشکیبائی جگرخراشے پشت دوتا کے نالہ فروشی خانہ بدوشی سوزانی آتش
بجاے زرد رخساری ولفگاری برشتہ جگرے سوختہ اخترے منکوح ساختن
رنگ ازو آسمانی تراشیدن وزاغ را با طوطی خوش گفتار و گلی را با خار پیوند دادن است
دور شو و بعشق از من بگو کہ دیدہ بلا دیدہ را بہ نور جمال عالم فریب حسن روشن
کردن مهتاب بگز پیمودن بست کوکب آسمان را با نگشت شمردن چہ ہرگاہ پادشاہان
انجم سپاہ اقبال و جاہ کہ صاحب خیل و حشم و مالک نیارہ درم بودہ اند دریاد
علم اندازی غمزہ جان ستان و سنان بازی نرگس خون چکان جان ناتوان را
سپند مجمر حسرت ساختند مگر بگو چہ او را اصلا گوچہ نیافتند آمدون ہیچو تو یاوہ
ہواے وصال مرسپچیدہ در غیر آن نیست کہ با دنعقد سازم سبلبی دو دست
اجابت از دعایت نہ ندارد رنگ امکان رعایت ہرگاہ کہ پیک آہنین
جگر نگاہ جواب صاف یافت یاقوت روان از بادام شگوفہ افشان فرو ریخت
از پلاس انداز سیاہی صباحت بگیم ہیکل خاکی غبار خود را بیخود بخاک انداخت و
چون ہواے پیراہن عطر بیز دو چوگان سنبل عنبر آمیزش ناخنے بر دل زد
از بیخودی ہا بخود رسید و آبی خوردہ و دندان بر جگر افشردہ از بالا غوای
خود بالش نرم زیر سر نهاد و گفت کہ ای بانوی عفیفہ روزگار و ای سر نشین

۱۴

نوافلِ عشقبازانِ عفت شعار چهرهٔ زیبایت بر بیاضِ نسرین خنده زن و قامت
بالایت رشک فزای هزار سروِ چمن باد چشم بد دور در خوبی و بی همتائی حسن
چه سخن که گفتگو درین ست انچه سخن آید ار بر کرشی نشاندی که اقبال و جاه که
کنایه از سخن خوب ۱۲
از پادشاهانِ گردون بارگاه اند براه خواستگاری آن نخلبندِ گلستانِ دلبری
قدم افشانده غبارِ شفقت و فروتنی ها بیختند و پا بر جادهٔ ادب شناسی نگذاشته
زمین را به بیلان گرفتند پس عقدِ زناشوئیِ شاهان به جان و دل زهرسو
گشته خواهان بود پس از چمن کدهٔ دیدارش گل مراد بدامانِ آرزو نچیدند ای گوهرِ
درجِ جلالت وای اخترِ برجِ لطافت مجالی ندارم که با تو ستیزم مگر سخنی دارم گوش
کرده باشی شاهانِ موصوف اگرچه صاحبِ تخت و دیهیم اند مگر نسبِ خسروی تاج
و سرِ عشق نرسند چه عشق هرچند بظاهر بی وقارست اما در باطن شکوهی دارد
که اگر بر کشورِ سگ گدای هفت کشور سایه اندازد در چشم زدن آوارهٔ دشت ادبار
سازد و اگر بر حالِ گدائی کوچه گرد نظرِ نوازش فرماید در یک نگاه تاج بخش
و باج ستان نماید اگر این از فرق تا قدم نازست آن هم سراپا نیاز دیدهٔ انصاف
بگشاده به نظرِ حق به بین که نسبت هر دو می شاید و صلت هر دو چه قدر انسب
می نماید خدای برتو آن ناخدای بحرِ خوبی و دُرِ درجِ محبوبی را نه در سلکِ

از دولاج در آمدی و نادر را با نهاد دنیا در ایام تا پیوند دهی سیاحت نگین نسیم
زیر لب کرده از لبهای یاقوت رنگ بر بساط بیان بدینگونه گوهر آرای سخن
گردید که ای مشاطهٔ ملائکت هر چند منظور نظر نبود مگر نمی‌شنیدم که از فر گفت
فریبور تو سرپیچم و خود را سودای عالم محبت نمایم و نیز پرستاران خیال این چنین
گفته‌اند مصرع در مذهب عشق نا امیدی کفر است ما بجدای دست و پا آفرین کم
برین کلمهٔ دلنشین که تو گفتی انگشت بر چشم می گذارم و امروز شب را در میان
سینه هم فرستاده بالک آوازه را از استماع این سخن آثار به خود بالیدگی ها
پدید آمد و چنان بالید که سرش از چرخ ثریا جا بسر بالاتر رسید و شوریدت
پاکان خط اول بگوشش رسید که تا هیچ سخن مشاطه بلند گرای نگاه جان را
بستار چه داده پشت پای خویشتن را نگار بدین گرفت و در حق آن ضعیفه
پریشان خبر سیل درگلو بسته دست بسته نقد دستوری بکف آورد و برگستاخی
و پالغزی های خویشتن عذرها پیش کرد و گفت که اگر از تقریر پریشانم غباری
بخاطر نازکت نشسته باشد چشم دارم که آئینهٔ العین عنایت از آب ملاطفت
شست و شوی دهی آن پرده نشین حجلهٔ احتجاب پاسخ داد که مرا از هیچ کس
گرد ملالی نشسته بر خاطر ها که طبع نازک من بر نمی‌دارد گرانی‌ها چه فرجام کار

۱۶

نگاه پارهٔ نگار سیماب جلوه از آنجا برخاسته و به ندان خوش آمده بر رو دوید و بعد از
حصول کعبهٔ جان ره سپر و باده پیمای دیار دوستی گردید و دمیکه خنداخند اوشق
دیده به راه پرشور و سرگذشت سفر را حالی خاطرش گردانید عشق پا برجا بجهان
تسلیم ذوق پا بر زمین ننهاد و از تشنگی این پیوند سر رشته چندان انبساطی
دست داد که دل ناتوانش متحمل این بار گران نگشته ساز و برگ سرور و فرح را
بشاهدان چمن و جاگزینان انجمن نو قسمت نمود و گفت * نمی گنجد ز شادی این
پیرهن نی دل در آغوشم * نسیم صبح میگوید نوید وصل در گوشم * و تیز مشاطهٔ نگاه
مخاطب شده این شعر استاد بزبان آورد * ای برید اخبار یار نازنین
آورده * جان فدا بادا که پیغام چنین آورده * و گاهی بر والانظری برید خوش
آفرینها گفته این مصرعهٔ دلپسند را آشنای زبان میکرد * قربان زبان
تو بگو بار دگر هم * ترانه سنجان بزم عیش و نشاط و پرده شناسان قانون
طرب و انبساط سیر مقامات سرود کرده رقاص زبان را در عشرتکدهٔ دهن بین
از تیغ دست افشان می سازند که اختر شناسان باریک بین نظر بر انظار کواکب
گماشته و این پیوند ارجمند را بستهٔ بندی داده زائچهٔ عروس و داماد کشیده
ساعتی از ساعات سعید برای عقد نکاح قرار دادند * خوشا وقتی که صد

عیدش بقربان ✱ جانب داران عشق استخوانی در گلو گرفته اشک شیر

از چشم ریختند و خامه از قره و قرطاس از بیاض دیده و مداد از سویدا

دل گرفته رقیمه ها بطلب اعوان و انصار بر نگاشتند و فی الفور جمله خانه فروشان

جهان گرد گرد آمده جان را در میان نهادند و هم دل و جان را یکی کرده به ترکیب

کارهای کدخدائی آنچنان بپرداختند که جای خورده گیری دگر فته زنی ها فرو نگ

عشق را خلعت عریانی و شمله سرگردانی و جیغه سربازی و شهره جانگدازی بر

گذاشتند و نطاق از کمر با تنگیها در بر کرده کشانه آشفته حالی که بیسوزند و سر

بیخوابی بچشم کشیده و از خونابه دل دست و پالش نگارین کرده بر چارگانه آب

زنار بیتابی برنشانیده تا کاشانه حور آشیانه عروس سانیدند و از آن طرف

بارگاهی جنت اشتباه برای قیام داماد و همراهیانش آراسته گردید الله الله

عجب جایی باشی بود که صحنش مصفا تر از بناگوش صبیح العذاران و سقف گلکا

ریشک پرند گلکار آسمان خشتهایش بلورین در و دیوارش نگارین فراشان

ناز و نعم بساط حریر گلکار و دیبای زیبا چنان بهر گوشه نشاط گسترده که گلک

یکسر آبروی بهار برده ✱ نظم ✱ نیرنگ بهار و جوش گل بود ✱ بر فرش زمین

گل بود ✱ بادی که بهار گل برانگیخت ✱ در دیده زهد خاک میریخت ✱

۱۸

در دیده و بی‌رفت ؛ مستانه قدم کشیده بی‌رفت ؛ هر دل ر
هر سینه برنگ پرده ساز ؛ القصه نوشاه را در آن مکان مینو نشان بار داده
بر مسند مخمل و دو خوابهٔ جوابی برنشانیدند خنیاگران رنگین ادا پیش پیش ترانه ساز
و مطربان زهره نوا هر طرف زمزمه پرداز گردیدند مجیرزنی آهنگ سرایان دل
از کف می‌ربود و سارنگ نوازی نغمه گویان برهان بیهقی را از یاد می‌برد دستک زنی
ترنم سرایان هندی غم روزگار از خواطر مجلسیان ربوده و صدای سازهای
فرنگ زنگ از آینهٔ دلها زدوده ؛ نظم ؛ چنان کرد تأثیر بوی بهار ؛ که مجنون
تر خاک شد بیقرار ؛ یکی در نظر دو پیمانه داشت ؛ یکی بر زبان شور مستانه داشت ؛
مشاطگان خوش سلیقه زهره نوا یعنی غمزه خاتون و نزاکت بیگم دست بر ترکش
زده سراپای عروس را بهر هفت آراستند و در آن بزم گلدیان جشن نیلوفری را تعجب
داده دقیقه از دقایق هفت و هفت فرو نگذاشتند ؛ کجا مشاطه آراید مران
چهره ؛ که باشد خال او مشاطهٔ مهر ؛ ز مشاطه مرا او را هست اکراه ؛ که باشد
چهره‌اش مشاطهٔ ماه ؛ بزیور روی خوبان نیست محتاج ؛ که هر خود بفطرت
باشدش تاج ؛ ولی بهر شگون مشاطگانش ؛ ببستند عقد جان را بر میانش ؛
برخ زلف دوتا پیراستندش ؛ چو مهر و ماه هیچ آراستندش ؛ بفرقش

فرق بندگی بر نهادند * بناخن جدول از فرقش گشادند * و سیم از دم
ابر دنمودند * بچشم سرمه سا سرمه کشیدند * ز حنا ناخنش گلرنگ کردند *
عرضش با جوهری همسنگ کردند * پس از زیور بهدیش بر فشاندند * بفرقش
گوهر جان بر فشاندند * چنان آراستند آن مه جبین را * که آراید ربیع یاسمین
یاسمین را * بهرش سنگی از گلگونه بستند * ولی گلگونه را رونق شکستند *
سبحان الله سوبات نقرئی در جعد آن سرنشین عنبرین مویان بود یا در پهلوی
شام صبحی فروزان سلک گوهرین بر فرق صنم بود یا بر گل شگی قطره های شبنم
ستاره آسای افشان به جبین دلبر بود یا درخشانی نجوم در شعاع مهر انور رنگ
مسی دهان بر لب عشوه فروش بود یا شام و شفق هم آغوش عقد لآلی در گوش
نازنین بود یا در گوشه ماه عقد پروین هار مروارید در گلوی نورافشان بود
یا در گردن خورشید حائل کهکشان بازو نگش بر سینه تابان بود یا شمعی برفانوس
نمایان شاخچه بر شکم درخشان بود یا برقی زیر دامان زیب پای حنای
پاپوش زری بود یا پاره آتش بدهان کباب دری القصه دمیکه عروس خاوری
بغرفه باختر رو نهفت و یونس روز بدهان ماهی فرو رفت کار دانان فلک
هنگامه سایه شگنی را از قنادیل خود ناگرم کردند شمع انوار سپنا در ضمیرش *

۲۰

شبی در پرده صد مهر منیرش ٭ شبی روشن تر از مهر نکویان ٭ شبی مهر منیرش
زیر داماں ٭ شبی کش سرمه نور آئینه داری ٭ شبی لیلای مهرش در عماری ٭

غرض دران شبِ فرخ لقب فرنگیان بزمِ نشاط عقرب پریشان را از چهرهٔ عشقِ آشفته روزگار برداشته بغایت عفت کوشی و نهایت روپوشی چنانکه باید و طرحیکه شاید در حجلهٔ آرایش نشانیدند و حیا را از طرفِ عروسِ زیبا جمالِ حسن وکیل محبت و اتحاد را گواه کرده بعد تعیینِ مهر از نقدِ جان و نوشتنِ کابین نامه بر صفحهٔ دل قاضی مروت خطبهٔ نکاح برخواند و بعد ایجاب و قبول نویدِ شادی از هر گوشه بشنیدن انجامید و صدای چشمِ روشنی از هر سو بگوش میرسید نوعروسان چمن کشکول از برگهای گل تر ساخته از دلهای شگفته مجلسیان دریوزهٔ نشاط ساختند و نغمه سرایان گلشن نوا بر نوا انداختند نی نوازانِ تر صدا باهتزاز نسیم انفاس خود با گلهای بوقلمونِ نغمات را دمیده از شاخِ نی می دماندند و ترنم سرایانِ دلکش نوا به نوای بوسلیک دل از کفِ لعبتانِ نوشاد و مطلخ می ربودند پای کوبانِ ناز آفرین بصدای هر گام و بورزشِ هر خرام خفتگانِ خاک را از خوابِ عدم بیدار می کردند و دست افشانانِ زهره جبین بگردشِ هاردست نیرنگ فن دافسونِ اداهای دلفریب

خویشتن شاد نشینانِ انجمن را چون سرِ دوشانِ چاهِ بابل در چاه از خودرفتگی ها
فرو می بردند یکی بجنجیِ شوق در راهِ راست حجاز می راند و دیگری بارگیِ ذوق
بهنجارِ اصفهان و عراق می دواند یکسو مطربانِ مرغوله سواز عملِ گیسوی زمزمه
سنجانِ گلشنِ راست بلبلِ خوان می ساختند و یکسو نغمه سرایانِ خوش گلو به پروازِ نغمه
هوش با مرغانِ هوائی را از پرواز باز می داشتند سه پا کردند بزمِ خوانساران
چو جشنِ فرودین گاهِ بهاران ٭ چنان کردند گلریزان زمین را ٭ که گل بر ید
جیب دامان آستین را ٭ پس آنگه مطربانِ تازه آهنگ ٭ برآوردند نغمه از دلِ
چنگ ٭ مغنّی ارغنون بگرفت در دست ٭ نوای راست را بر تارِ آن بست ٭
شعاعی را مشی در پردهٔ خاص ٭ نمودی زهره را در چرخ رقاص ٭
زیکسو ساقیان در می گساری ٭ بسوی مطربان در نغزکاری ٭ ز یکسو
رود را مشکرِ نو آهنگ ٭ رسید از نالهٔ بم پردهٔ چنگ ٭ الغرض آن
دل داده در دلِ شب بعد از پاشیدنِ مجلسِ طرب دل کنان کنان برخاست
و دلبرِ نازنینِ خود را در بر گرفت و برشکرِ عقیق رنگ بوسه اشکسته چهرهٔ زعفرانی را
ارغوانی کرده برعنا دلبرے گشته هم آغوش ٭ نگارے مهوشی سیمین بناگوش ٭
گرفته آن دل آرا را بر تنگ ٭ نشستن آسا کنارِ دجلهٔ گنگ ٭ تو گفتی شد

قرانِ زہرہ با خور + بفالِ سعد در برجِ دو پیکر + بمشکین گیسوان نہفتہ رخسار + چو چہرِ مہر اندر لجۂ تار + گہی بر تختۂ عاجش نشستے + گہی عنابش از لؤلؤ شکستے + گہی یاقوتِ لبہایش مکیدے + گہی عنابِ لبہائش مزیدے + گہی بر گوی سیمین دست بردی + گہ از قندِ لبش جلاب خوردی + بہ لبہائش اگر بردے فرادست + چو سیماب از کفش بیرون ہمی جست + فرجام کار مہرِ عارضِ عروس بر بامِ کاشانۂ داماد برتافت و خانۂ آغوشِ عشق از شمعِ مجلس افروزِ وصالِ حسن روشنی یافت الٰہی تا سینۂ بیدلانِ حسرت نصیب نگارست و چشمِ مژگان سیاہان خاطر فریب کرشمہ بار بازارِ ناز و نیازِ این عروس و داماد پیوستہ گرم باد بحقِ احمدِ مرسل و آلہ الامجاد فقط

قطعۂ تاریخ ریختۂ خامۂ جادو صریرِ حکیم سید بندہ رضا صاحب بلگرامی متخلص بہ آرزو

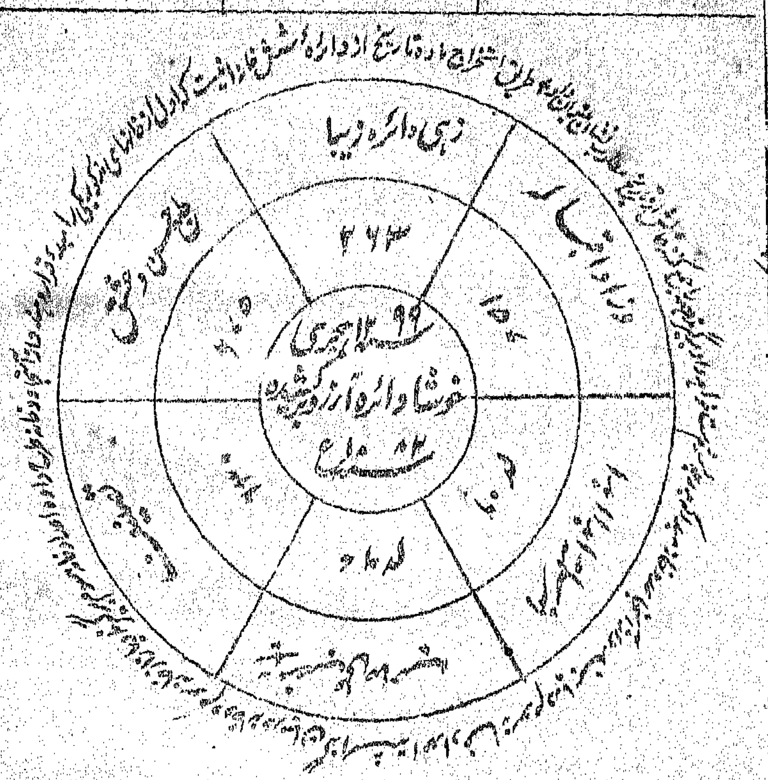
سنۂ این کتابِ حسن و عشق	آمدہ گوز شگفتہ ہنر +
بے عدیل و نظیر ہم گویم	بہ سرِ زلفِ حسن عمر بدہ گر
این مثلث کشیدہ ام نقشے	کہ سر و خوش بہ حسن و عشق نگر
ی بر آید ببین کہ شش تاریخ	بشمارے زہر دو سمت اگر

سنہ ۱۲۶۶ھ

۲۳

بار او سوی گوشه هر دو آرزو من از این بدر آرد	هم دو تاریخ می شود بنگر که به تکسیر دارد آنکه خبر

۴۳۶	۴۲۹	۴۳۴
۴۳۱	۴۳۳	۴۳۵
۴۳۳	۴۳۷	۴۳۰



و له در صنعت نادر

تصنیف چو حسن و عشق بنمود هنر	تاریخش خواست از عجب و دا ثمر
اول گفتم که باد مرغوب دل ۱۲۹۹ فصلی	فصلی تاریخ گشت از وی ظاهر
هم از پس او بشنو نادر تاریخ	هجری گفتم به بین کتاب نادر ۱۲۹۹

۲۳

۲۵

ولہ در صنعت تلمیح

آرزو دید نثر حسن و عشق / مصرعی گفت از پی تاریخ
قلم ما سلم من القصص / ذلک لطف احسن القصص
سنہ ۱۲۹۹ھ

قطعات تاریخ زادهٔ طبع وقاد شاعر نامی مولوی غلام حیدر صاحب متخلص بہ ارشد شاگرد مولوی سید غلام حسنین صاحب قدر بلگرامی

سید منصب علی صاحب ہنر اہل کمال / آنکه اندر نظم و نثر او راست عالی پایگاه
حال حسن و عشق [illegible] خوبی نوشت / گوش دگشته ز هر جانب صدای واه واه
خامهٔ ارشد رقم زد سال [illegible] / رونما گردید حسن و عشق از عون اله
سنہ ۱۲۹۹ھ

ولہ

این نسخهٔ خوش که رقم چون فرمود / هر کس که بدید گشت از بس خوشنود
ارشد سنهٔ رقم قلمبند شود / کیفیت حسن و عشق بالکل بنمود
سنہ ۱۲۹۹ھ

ولہ

رقم نمود کتابی به طرز نیک هنر / زبان بمدح سرائی او زمانه کشود
رقم طراز شدم بهر سال او ارشد / بحسن و عشق کمال هنر هنر بنمود
سنہ ۱۲۹۹ھ

ولہ فصلی

سید والا گہر منصب علی | باب فرحت بر ہمہ دلہا کشود
یعنی این نثر عجائب بنگاشت | زور کلک ارباب انشا را نمود
سال فصلی نیز ارشد گفتہ شد | تازہ لطفے حسن و عشق نو فزود
سنہ ۱۲۸۹ف

ولہ عیسوی

چون از ہنر این سالہ آمد بقلم | ہر اہل ہنر بجان و دل شد خرم
ارشد پی سال عیسوی ہم بشنو | روداد حسن و عشق گشتہ چہ رقم
سنہ ۱۸۹۲ع

ولہ سمت

چون رقم کرد ہنر حسن و عشق | با خوش اسلوبی و خوبی کشیر
نیز سمت بتو گویم ارشد | کرد این نثر عجائب تحریر
سمت ۱۹۳۹

ایضاً در صنعت زبر و بینات

حسن و عشق بفضل حق | چون ز ہنر آمد بوقوع
گفت زبر و بین ارشد | حسن و عشق بسے مطبوع
سنہ ۱۲۹۹م

ولہ فصلی

وہ چہ کتابے حسن و عشق | لطفے زو گردد حاصل
فصلی ہم در زبر و بین | حسن و عشق پسند دل
سنہ ۱۲۸۹ف

وله عیسوی

چو حسن و عشق ز کلک هنر بختم رسید ... گذشت از نظر صاحبان عقل و تمیز

بزیر و بینه ارشد بگو مسیحی سال ... بود باهل هنر یارب این کتاب عزیز

سنه ۱۲۹۹ھ

وله سمت

هنر نوشت کتابی که از معاینه اش ... ز دست خویش جواهر رقم قلم بنهد

بزبر و بینه ارشد ز بهر سمت نیز ... بگفت نثر هنر لطف بهر کمال دهد

سنه ۱۲۹۹

قطعات تاریخ تراویده خامه جادو صریر منشی علی بخش صاحب متخلص به ظهیر بلگرامی

هنر کو در زمانه مثلی ندارد ... کتابی طرفه حسن و عشق گفته

ظهیر از عقل چون پرسید تاریخ ... بگفتا گوهر دیاقوت سفته

سنه ۱۲۹۹ھ

وله

میر منصب علی عالیجاه ... قصه حسن و عشق را فرمود

گفت هاتف چنین به تاریخش ... طپش عشق و طرفه حسن نمود

سنه ۱۲۹۹ھ

قطعات تاریخ رشحه ابر خامه گوهر نثار شاعر بی نظیر منشی میرزا علی صاحب سیاهه نویس تحصیل بلگرام رئیس لکهنو محله مفتی گنج متخلص به عالی

منشی پیشی منصف سیدِ منصب علی | شاعر و نثارِ کامل فی ہنر ذی اقتدار
داستانِ حسن و عشق از طرزِ نو تصنیف کرد | نثر چون سلکِ جواہر نظم چون دُرِّ آبدار
رفتہ در جستِ گُلِ تاریخ چون در باغِ فکر | نغمہ زن شد عندلیبِ ہاتفِ عالی وقار
ضم کن حسنِ بافرِ حسن قلبِ عشق | تا شود تاریخِ ہجری بہر تو عالی شکار
۱۱۹ ۱۱۰ ۱۰ | سنہ ۱۲۹۹ھ

ولہ

ہنر چون داستانِ حسن و عشقے | بفرمودہ بہ طرزِ بے مثالے
برائے سالِ تاریخ بہ بے | چو فکر و غور کردہ طبعِ عالے
صدائے ہاتفِ غیبی بر آمد | گُلِ گلدستۂ نازک خیالے
سنہ ۱۲۹۹ھ

قطعۂ تاریخ مرقومۂ کلکِ گہر سلک سید فدا حسین صاحب رئیسِ بلند شہر خلف سید معصوم علی صاحب تحصیلدار سندیلہ متخلص بہ فدا

سیدِ منصب علی نثری صفت | کرد تدوین نسخۂ فرحت فزا
بہرِ تاریخش فدا از روے جبر | گفت نثرِ عندلیبِ خوشنوا
سنہ ۱۲۹۲ھ

قطعۂ تاریخ نتیجۂ فکرِ رسای منشی سید مظہر علی صاحب تلمیذ مولوی سید علی رضا صاحب مغفور متخلص بہ نثار رئیس بلگرامی *

لکھی خوب سید ہنر نے کتاب | معترف ہیں جسکے صغیر و کبیر

۲۸